



فردوسی پدر زبان پارسی

دکتر هامون سبطی

فردوسی از دهقانان توس بود. دهقانان طبقه‌ای زمین‌دار و فرهیخته بودند که حدوداً نقش اشراف اروپایی را در ایران بازی می‌کردند. تا سده‌ها پس از سقوط ساسانیان، دهقانان ستون جامعه‌ی ایرانی باقی ماندند و تلاش کردند سنت‌های پهلوانی و میراث فرهنگی ایران را حفظ کنند. در همه‌ی منابع موجود گفته شده‌است که خانواده‌ی فردوسی مسلمان و طبق شواهد- از جمله تأکیدى که فردوسی در آغاز شاهنامه بر جایگاه والای حضرت علی و جانشینی او پس از پیامبر اسلام دارد- شیعه بودند، ولی باید به خاطر داشت که اسلام آنان ماهیتی ایرانی‌شده داشت که بهترین توصیف آن یکتاپرستی ناب، به همراه رعایت کامل اخلاقیات و پرهیز و بیزاری از شر و بدی است.

به گفته‌ی خود فردوسی سرودن شاهنامه این‌گونه آغاز می‌شود :

در دهه‌ی چهارم زندگی‌اش بود که شبی از شب‌های پاییزی یک‌باره از خواب برمی‌خیزد و از همسر مهربانش می‌خواهد که برایش بزمی بپزاید. همسرش در آغاز از این خواسته‌ی نابه‌نگام شگفت‌زده می‌شود اما وقتی متوجه هنگامه‌ای می‌شود که در درون همسرش برپا شده، دامن از بستر برمی‌چیند دست به بزم می‌یازد؛ در باغ شمع و چراغ می‌افروزد؛ با انار و ترنج و به، خوان می‌آراید و در جامی شاهانه برای او باده می‌آورد و خود به نواختن چنگ (هارپ اروپایی‌ها) مشغول می‌شود که از هنرهای زنان ایرانی در زمان هخامنشیان تا آن روزگاران بوده‌است. شنیدن داستان این شب رویایی از زبان خود فردوسی دل‌نشین‌تر است:

می آورد و نار(انار) و ترنج و بهی	زُدوده یکی جام شاهنشهی
گهی می گسارید و گه چنگ ساخت (نواخت)	تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت (جادویی می‌نواخت)
دلم بر همه کام پیروز کرد	که بر من شب تیره نوروز کرد
مرا مهربان یار بشنو چه گفت	از آن پس که با کام گشتیم جفت:
بپیمای می تا یکی داستان	بگویمت از گفته‌ی باستان ...
بگفتم به یار ای بت خوب‌چهر	بخوان داستان و بیفزای مهر ...
پس آن‌گه بگفت از ز من بشنوی	به شعر آری از دفتر پهلوی

یار خوب‌چهر و مهربان فردوسی در شبی جادویی برایش داستان «بیژن و منیژه» را از دفتر پهلوی باز می‌گوید- چه بسا که همسر فردوسی زبان پهلوی می‌دانسته‌است - و شاعر بزرگ توس سرودن شاهنامه را این‌گونه عاشقانه و مستانه آغاز می‌کند.

جشن زادروز از آیین‌های دیرینه‌ی ایرانیان بوده‌است و به همین مناسبت فردوسی چندبار در میان سرایش داستان‌های شاهنامه به جشن تولد خود اشاره می‌کند. از جمله جشن زادروز شصت‌وسه سالگی‌اش:

می لعل پیش‌آور ای «روزبه»
چو شد سال گوینده بر شصت‌وسه

(روزبه خوش‌نویس شاهنامه بود که زیر نظر فردوسی سروده‌های او را با خطی خوش می‌نگاشت.) **زیرنویس شود**

او زندگی و آن‌چه را که برای انسان شادی‌آور است، دوست می‌داشت و از تعصب و نادانی و زیاده‌خواهی بیزار بود. از شهوت‌پرستی و هم‌جنس‌خواهی که در آن زمان گریبان‌گیر بسیاری از مردم به‌ویژه شاعران دربار و امیران و شاهان نودین (از جمله محمود غزنوی و شاعران دربارش) شده‌بود، روی‌گردان بود و آنان را نکوهش می‌کرد. فردوسی نوای موسیقی را گرامی می‌داشت و برگزاری جشن‌های نوروز، سده و مهرگان را ترویج می‌کرد. این در حالی است که هم‌شهری‌اش، امام محمد غزالی، نوروز را مکروه می‌دانست و بر این باور بود که باید نوروز را هم‌چون روزهای دیگر دانست تا این باورهای غیراسلامی آرام‌آرام از ذهن ایرانیان محو شود و در دین‌شان رخنه‌ای باقی نماند! فردوسی بارها به آتش‌پرست خواندن ایرانیان قبل از اسلام اعتراض می‌کند و می‌گوید که آتشکده‌ها



جایگاه نیایش پروردگار بوده‌اند نه محل پرستیدن آتش، هم‌چنان که خدا خانه نمی‌خواهد و رفتن به کعبه برای پرستش خداست نه پرستیدن سنگ و خشت کعبه:

که ما را همی بود آیین و کیش
پرستیدن ایزدی بود پیش
بدان گه بدی آتش خوهرنگ
که بر تازیان است محراب و سنگ

فردوسی هم‌چون دیگر دهقان‌زادگان ایرانی علاوه بر دانش و فرهنگ برای پرورش تن نیز اهمیت قائل است و هنگامی که به شصت سالگی نزدیک می‌شود، بر زمان جوانی خود افسوس می‌خورد که گونه‌های گلگون و موهای سیاه پر پشت داشت و در سوارکاری سرآمد بود و به دیگر ورزش‌های میدانی نیز می‌پرداخت. زندگی آسوده‌ای داشت و در سرودن شعر به زبان پارسی زبردست بود. او مردی بلندقامت و پهلوان‌منش بود. تا پیش از سرودن شاهنامه زندگی او سراسر با تلاش بی‌وقفه برای یادگیری دانش زمان، ورزش‌ها به‌ویژه سوارکاری و تیراندازی، بازی‌های ایرانی، آیین‌های جشن و پایکوبی، گوش‌دادن به موسیقی و شرکت در مجالس بحث و درس دانشمندان می‌گذشت؛ گویی در زمان ساسانیان می‌زیست؛ تقویمش براساس تقویم ساسانی (خراجی) بود. خود را در برابر تازیان نباخته بود و برای فرهنگ و تمدن ایران باستان احترام قائل بود. قهرمانان اخلاقی ایران باستان را می‌ستود و از دشمنانشان که آن‌ها را به دلیل مسلمان‌نبودن خوار و بی‌مایه می‌دانستند، به‌ویژه اعراب و ترک‌های تورانی، که در آن‌زمان بر آسیای غربی حکومت می‌کردند، بیزار بود. شاعران چاپلوس دربار و خودباختگان ایرانی حتی گاهی برای فردوسی بابت درافتادن به ورطه‌ی کفر و گمراهی دلسوزی نیز می‌نمودند، هم‌چنان‌که امیر معزی (چاپلوسی دربار سلجوقیان) نگران است فردوسی به گناه آن همه مطالب غیرحقیقی که از ایران و ایرانیان گفته در آخرت مجازات شود!

اما این آزادمرد ایرانی، در ملک خود با خوشبختی و کامکاری‌ای که از خواندن کتاب، گوش‌دادن به موسیقی ایرانی، شادخواری و شرکت در جشن‌ها به‌ویژه جشن‌های نوروز و سده نصیبش می‌شد، روزگار می‌گذارد و خردورزی، اخلاق‌مداری و یزدان‌پرستی در ذاتش بود. این شیوه‌ی زندگی در میراث‌خواران فردوسی هم ادامه‌داشته و دارد؛ شاید آشکارترین نمونه‌ی تأثیر آن، این دو بیت جانانه‌ی حافظ باشد که:

دو یار زیرک و از باده‌ی کهن دو مَنی
فراغتی و «کتابی» و گوشه‌ی چمنی
من این مقام به دنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی

فردوسی هرگز سلطان محمود غزنوی را دیدار نکرد و این نامه‌ی سترگ را به سفارش او نسرو، اما امید یاری و قدردانی از او داشت که بر باد شد. زندگی سیاسی محمود غزنوی به دو دوره‌ی متضاد تقسیم می‌شود: در دوره‌ی نخست او خود را نیازمند حمایت مردم ایران می‌دید، بنابراین برای خود اصل و نسبی ایرانی دست‌وپا کرد و خود را از نوادگان شاهان ساسانی برشمرد که برای احیای فرهنگ و تمدن ایرانی و رهایی ایران از ستم تازیان و عباسیان کمر همت بسته‌است؛ از این‌رو برای زبان پارسی ارزش بسیار قایل شد و دستور داد تا زبان رسمی قلمرو او از عربی به پارسی برگردد و دانشمندان و شاعران ایرانی را گرمی داشت و از این راه کمک شایانی به حفظ و گسترش فرهنگ روبه‌نابودی ما ایرانیان کرد. اما پس از تثبیت قدرتش دیگر خود را چندان نیازمند ایرانیان و فرهنگ ایرانی نمی‌دید. او حالا برای او نزدیکی به خلیفه‌ی بغداد در راه افزودن بر قدرت و ثروتش مناسب‌تر بود تا وابسته‌بودن به احساسات میهن‌پرستانه‌ی مردمی شکست‌خورده از خلیفه‌ی اعراب؛ از این‌رو این‌بار در کسوت مسلمانی متعصب و جهادگر ظاهر شد و جواز حمله به هندوستان را در راه ترویج دین گرفت و یکی از خونبارترین جنگ‌های تجاوزکارانه‌ی تاریخ را رقم زد. دست در خون مردم کرد؛ هندوستان را به آتش کشید و آثار ملی آنان را تکه‌تکه کرد و با خود به ایران آورد و البته سهم خلیفه‌ی مسلمین را هم از یاد نبرد (داستان این بت‌شکنی‌های حریصانه را در درس قاضی بُست در کتاب سوم دبیرستان خوانده‌اید). در این سال‌ها محمود غزنوی دیگر آن پادشاه دادگر، دانش‌پرور و شعر دوست نبود و بدا که نسخه‌ی نهایی شاهنامه در همین دوران به پایان رسید. فردوسی سی سال از محل فروش زمین‌هایش زندگی خود را گذراند تا شاهنامه را آن‌چنان که شایسته و بایسته بود به پایان رساند و امیدوار بود که محمود غزنوی برای شاهکار او ارزشی بسیار قایل شود و با پاداشی درخور آسایش روزگار پیری او را تضمین کند که این گونه نشد. البته فردوسی هدفی دیگر نیز از تقدیم شاهنامه به محمود غزنوی در سر داشت؛ اگر این هفت جلد نامه‌ی باستان در گنجینه‌ی پادشاهی قدرقدرت جای نگیرد، چگونه از آسیب کینه‌توزان و جنگ‌افروزان در امان خواهد بود. باید حمایت پادشاهی قدرتمند پشت این نامه‌ی باستان باشد تا خوانده‌شود،



نسخه‌برداری شود، به دست شاعران و دانشمندان دیگر برسد و از گزند روزگار در امان بماند. اما این‌گونه نشد و محمود امروز، محمود دیروز نبود. شاهنامه را نخواند و پاداشی درخور برای فردوسی در نظر نگرفت. فردوسی را از گزند تازیان و نوکران ایرانی تبار آنان پناه نداد و به حال خود رها کرد. پیر سالخورده ایران‌زمین سال‌های پایانی زندگی‌اش را در ترس و تنگدستی سپری کرد و پس از مرگ نیز به بهانه‌ی شیعه‌بودن و دلبستگی به ایران و ایرانی متعصبان دینی مانع شدند که پیکر پاکش را در گورستان عمومی شهر به خاک بسپارند. شیخ ابوالقاسم (گرگانی) به دلایل مذهبی قبول نکرد بر وی نماز بخواند و گفت: وی اشعار بسیاری در وصف گبر (زردشتی) سرود، عمرش را در تمجید از گبرکان صرف کرد.

او را در باغ میوه‌ای که تنها قطعه‌ی باقی‌مانده از املاک بسیارش بود، به خاک سپردند. بعدها حتی به قبر او هم رحم نکردند و گویا سنگ قبرش را در ساخت حمامی به کار گرفتند! تا آن که پس از سده‌ها در دوره‌ی رضاخان پهلوی، این پدر زبان پارسی از بی‌پناهی و بی‌سرپناهی بیرون آمد؛ آرامگاهی سزاوار برایش ساختند هم‌چون سروده‌هایش پرشکوه و استوار و بر آن نگاشتند:

بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از گردش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیاید گزند

بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

از این پس نمیرم که من زنده‌ام / که تخم سخن را پراکنده‌ام

هر آن کس که دارد هُش و رای و دین / پس از مرگ بر من کند آفرین

برترین دست‌آوردهای فردوسی در این سال سی دو چیز بود:

۱- نجات‌دادن زبان پارسی از نابودی و دمیدن جانی تازه در پیکر خسته و زخم‌خورده‌ی آن. فردوسی قصد داشت زیبایی‌ها و توانایی‌های زبان پارسی را در دورانی که به نظر بعضی از ایرانیان سست‌عنصر، تنها زبان شایسته برای دانشمندان و شعرا زبان اعراب فاتح بود، به نمایش بگذارد. خودستیزی و بیگانه‌پرستی ایرانیان گاهی حیرت‌انگیز است. محمد غزالی توسی در کیمیای سعادت می‌گوید که هنگام غذاخوردن حرف بزنیید چون خاموش‌بودن هنگام خوردن غذا، عادات عجم (ایرانیان) است و باید از عادات ایرانیان پرهیز کرد!

ابراهیم آدهم از عارفان نامی بلخ (زادگاه مولوی) سخن‌گفتن با کسانی را که جز به زبان عربی تکلم می‌کردند، ممنوع کرده‌بود! در میان چنین خودباختگانی اگر فردوسی نبود، ما امروز به چه زبانی سخن می‌گفتیم؟

۲- هدف دیگر فردوسی بیدارکردن ملی‌گرایی ایرانیان بود. این احساس به‌ویژه در دوره‌ی ساسانیان قوت گرفته‌بود اما با آمدن اعراب اموی و عباسی از هم گسیخته‌شد و بسیاری از ایرانیان خودباخته یا سودجو در پی آن برآمدند که پهلوانان و بزرگان ایرانی را با قهرمانان و شخصیت‌های سامی و تازی جابه‌جا کنند؛ مثلاً بگویند که کیومرث همان حضرت آدم بوده‌است و جمشید همان سلیمان نبی و کی‌کاووس همان شداد و ... اما، دقیقی، فردوسی و در پی او اسدی توسی و حتی سعدی و مولوی و حافظ و دیگر بزرگان این سرزمین در برابر این وطن‌فروشی ایستادن و در این میان فردوسی بر تارک اینان جای دارد. سلحشوری آزاده که نه با سنگ و شمشیر و شلاق و داغ که تنها با زبانی شکوه‌مند و پاک در میدانی که بسیاری از رهبران سیاسی و نظامی آزادی‌جو، شکست خوردند، پیروز شد و تجدید زندگی و جاودانگی ملتی با شاهنامه‌ی او امکان‌پذیر گشت.

دکتر هامون سبطی

منابع:

۱- زندگی‌نامه تحلیلی فردوسی، پرفسور شاپور شهبازی، ترجمه هاید مشایخ، انتشارات هرمس

۲- هویت ایرانی و زبان فارسی، شاهرخ مسکوب، نشر وپژوهش فرزنان روز

۳- جامعه‌شناسی خودکامگی، علی رضاقلی، نشر نی

